

بررسی نا تاریخی قصص قرآن

• رضا نجفی

داشته باشد، در برخی موارد فرعی دست به بررسی تاریخی زده است و به عنوان پژوهش و اثری تاریخی قابل طرح نیست. به عبارت دیگر، اگر مؤلف نام کتاب خود را صرفاً «بررسی قصص قرآن» یا «قصص قرآن و روایات و احادیث» و چیزی از این دست برمی‌گزید، این نقد مطرح نمی‌شود.

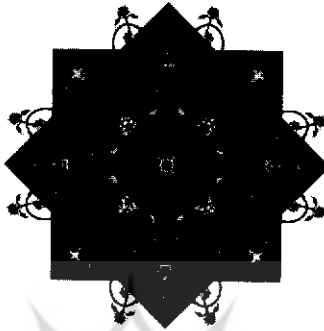
البته برای اینکه به سختگیری متهم نشوم، باید بیفزایم کاش لغزش مؤلف به همان عنوان ختم می‌شد، اما قضیه زمانی چشم‌پوشی ناپذیر می‌شود که بدانیم مؤلف و مترجم هر دو در مقدمه‌های خویش اصرار ورزیده‌اند، اثر مورد بحث «یکی از استوارترین و گسترده‌ترین پژوهش‌هایی است که درباره رویدادهای تاریخی کتاب قرآن کریم انجام گرفته است» و دیگر اینکه «این پژوهش به گونه‌ای نو و شیوه‌ای تازه از پژوهش‌های تاریخی است» و ترس و تردید درباره دشواری آن «برای پژوهش‌های علمی جزریان و خسارت پی‌آمد دیگری ندارد».

جالب است که مؤلف در مقدمه خود به استادان مسلمان تاریخ‌خرده می‌گیرد که چرا به بررسی علمی و پژوهش در قصه‌های قرآن دست نمی‌زنند و ادعا می‌کنند که وی «گام‌های نخست» را برداشته و «نخستین خشت‌های این بنای سرافراز» را پی ریخته است. در حالی که خواننده با مطالعه اثر ایشان درمی‌یابد آنچه وی بدان پرداخته در اغلب موارد بررسی قصه‌های قرآن به یاری احادیث، تفاسیر و روایات بوده است، از این رو پژوهش مؤلف را نمی‌توان تاریخی شمرد. از آن گذشته متدولوژی کار ایشان آشکارا غیر علمی و غیر آکادمیک است و از



- بررسی تاریخی قصص قرآن
- محمد بیومی مهران
- ترجمه سید محمد راستگو
- انتشارات سروش ۱۳۸۳

اگر نگاهی به عنوان این مقاله افکنده‌اید، دیگر نیازی به خواندن خود آن ندارید. چکیده مطلب این مقاله اثبات آن است که اثر چهار جلدی آقای محمد بیومی مهران برخلاف ارزشی که می‌تواند از دیگر دیدگاه‌ها



نژادی حجازیان و نبطیان) صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر اثر مؤلف در نگاه مسلمانان و نامسلمانان تغییری ایجاد نمی‌کند، و نه نکته جدیدی برای این گروه دارد و نه می‌تواند گروه دیگر را در پذیرش نظر مؤلف مجاب کند.

می‌دانیم که نه تنها اندیشمندان غیرمذهبی بلکه بسیاری از اندیشمندان مذهبی جهان چه مسیحی و یهودی و چه مسلمان، باور دارند برخی از قصص کتاب‌های مقدس جنبه تمثیلی و رمزی دارد و نباید آنها را تاریخی صرف شمرد.

در این باره میرچا الیاده محقق بزرگ دین از تاریخ قدس Heilige Gexhichte در برابر تاریخ دنیوی Welt Geschichte سخن می‌گوید و داستان‌های مقدس را از جنس تاریخ قدسی می‌شمارد که الزاماً مطابق و عین تاریخ دنیوی نیست. نگارنده این سطور نیز گمان می‌برد اعتقاد به رمزی بودن برخی قصص مقدس نه تنها لغزش دینی و باوری غیر دینی شمرده نمی‌شود، بلکه در مواردی که این قصص متناقض با کشفیات علمی و یافته‌های تاریخی و باستان‌شناسی است، می‌تواند از دین دفاع کند. اما ظاهراً مؤلف چنین دیدگاهی را ناصواب می‌شمارد و به گونه‌ای جزم‌اندیشانه باور دارد که قصصی مانند توفان نوح، بلعیده شدن یونس توسط ماهی و جزآن عیناً در تاریخ رخ داده است و این داستان‌ها را نباید رمزی یا تمثیلی دانست. مؤلف نه تنها متوجه نیست تاریخی دانستن این حوادث با یافته‌های علمی در تناقض است، بلکه منجر به شائبه‌های دینی نیز می‌شود. برای نمونه آیا می‌توان پذیرفت که تمامی کودکان جهان که طبیعتاً بی‌گناهند، به علت گناهان تنها یک قوم، غرق شوند و بی‌گناه مکافات ببینند؟ آیا این با عدل الهی

بدیهی‌ترین اصول پژوهشی روشمند و علمی پیروی نمی‌کند. همچنین این ادعا که مؤلف در «کوشش و کاوش، بسیار پر دامنه» علاوه بر متون اسلامی، «پژوهش‌های فرنگیانی که بیشتر بر سنگ نوشته‌ها و کتیبه‌های کهن استوارند و نیز نوشته‌های یونانی و رومی و جزآن و همه منابع گوناگون شرق و غرب، به ویژه سنگ نوشته‌ها و کتیبه‌ها و پژوهش‌های باستان‌شناسانه، توانسته است درباره رویدادهای تاریخی قرآن کاری سترگ را سامان دهد و روشنایی بسیار بر آن‌ها بتابد.» با نگاهی به اثر یاد شده، گزافه‌آمیز می‌نماید، خواننده با خواندن ادعای مزبور گمان می‌برد با مؤلفی روبه‌روست که با زبان‌های لاتینی و یونانی متون تاریخی را مطالعه می‌کند و متخصص کشف رمز و خواندن سنگ نوشته‌ها و کتیبه‌ها است و سرانجام با پژوهش‌هایی دست اول توانسته به کشفیاتی جدید درباره نکات مبهم تاریخی قصه‌های قرآن نایل آید.

اما با مطالعه اثر در خواهد یافت، مؤلف به کرات به احادیث و تفاسیر و فقط در اندکی موارد به پژوهش‌های باستان‌شناسان و پژوهشگران مراجعه کرده است که این خود از عهده هر پژوهش دیگری برمی‌آید و کاری پپیچیده نیست. از آن گذشته مؤلف نکته جدیدی را کشف یا ابهامی را رفع نمی‌کند. او صرفاً با بازگویی روایات و احادیث و تفاسیر، از اندیشه تاریخی بودن قصه‌های قرآن دفاع می‌کند که به گمانم در این کار نیز موفق نیست.

زیرا ادله او در همه موارد بحث برانگیز مانند معجزات، صرفاً به آیات و احادیث و تفاسیر باز می‌گردد و ارجاع او به متون تاریخی و باستان‌شناسی تنها برای موارد فرعی و کم‌اهمیت (مثلاً اثبات پیوند

در تضاد قرار نمی‌گیرد؟

به هر حال مؤلف پافشاری می‌ورزد که پژوهش او اثبات‌کننده تاریخی بودن چنین قصصی است، حال آنکه تا پایان اثر چهار جلدی وی او را آوردن دلایل تاریخی و باستانشناسی و علمی در اثبات تاریخی بودن این وقایع ناتوان می‌ماند و همان‌گونه که گفتیم در این موارد فقط به ذکر احادیث و روایاتی می‌پردازد که اغلب تحت تأثیر اسرائیلیات هستند. بار دیگر تکرار و تأکید می‌کنم، اثر مؤلف در حوزه‌های دیگر ارزشمند و مورد استفاده است اما در اینجا بحث این است که اثر ایشان اثری تاریخی و علمی نیست. حال می‌گوییم با اذعان به ارزش‌های اثر، اثبات کنیم که برخلاف ادعای مؤلف و مترجم محترم، متدولوژی اثر با دکتربین آن مطابقت ندارد.

مؤلف در همان آغاز مقدمه می‌نگارد: «بی‌گمان قرآن کریم از دیدگاه تاریخی درست‌ترین و استوارترین مأخذی است که به دست ما رسیده است. در درستی متن این کتاب هیچ زمانی شک و تردید راه نمی‌یابد. زیرا وثاقت تاریخی جدل‌ناپذیری را پشتوانه دارد.» (ص ۱) سپس مؤلف برای اثبات تاریخی بودن قصص قرآن به خود قرآن استناد می‌کند، بدون توجه به این امر که این نوع استدلال برای خواننده غیرمسلمان بسنده نیست. مؤلف از یاد می‌برد که اگر او کتابی چهار جلدی در اثبات صحت قصص قرآن می‌نویسد منطقاً مخاطبان او در درجه نخست غیرمسلمانان هستند، زیرا مسلمانان طبیعتاً به صحت این قصص باور دارند و برای باور به قصص قرآن نیازی به ادله از احادیث و جزآن ندارند. از این رو آوردن استدلال از متون اسلامی برای مسلمانان در این مورد خاص اصولاً غیرضروری است و برای نامسلمانان ناکافی و ناکارآمد. به بیان دیگر اگر مؤلف می‌خواهد برای خوانندگان غیرمسلمان از دیدگاه تاریخی و علمی سندیت قصه‌های قرآنی را اثبات کند، متدولوژی دیگری نیاز دارد.

از این نکته اساسی گذشته، برخی گفتار مؤلف چنان گزاف‌گویانه و قاطعانه‌اند که شباهتی با لحن و نثریک اثر علمی و آکادمیک ندارند. برای نمونه ایشان نوشته‌اند: «شگفتا که تاریخ‌نگاران امروزی - چه غربی و شرقی و چه مسلمانان و نامسلمانان - همه تورات را به این چشم می‌بینند که گویا تنها مأخذ اساسی و استوار برای پژوهش دوره‌هایی از تاریخ کهن خاور نزدیک است.» (ص ۳)

به راستی کجا چنین امری رخ داده است؟ بر چه اساس ایشان قاطعانه اعلام می‌کنند که همه مورخان مسلمان و نامسلمان تورات را

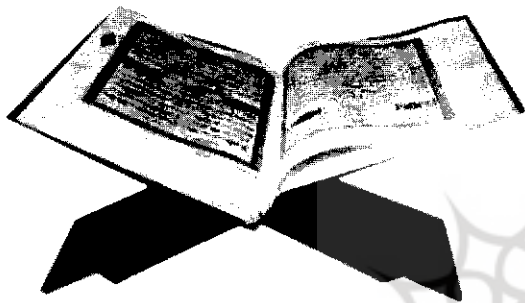
تنها مأخذ اساسی و استوار در چنان پژوهش‌هایی می‌دانند؟ مورخ مسلمان که جای خود دارد، بسیاری مورخان یهودی هم بر نامعتبر بودن بخش‌های فراوانی از عهد عتیق و به ویژه تورات صحنه گذاشته‌اند. مؤلف از این دست اظهار نظرهای قاطعانه و مطلق‌انگارانه فراوان دارد. او در همان صفحه ادامه می‌دهد: «هیچ کدام از ایشان [مورخان] به این اندیشه نبوده‌اند که در بررسی‌های تاریخی خود به قرآن مراجعه کنند، این کتاب آسمانی بزرگی که همه اندیشه‌وران جهان - چه مسلمان و چه نامسلمان - به استواری سند و درستی متن آن اجماع دارند.» (ص ۳)

از مطلق‌نگاری‌های مؤلف و واژه‌های «هیچ کدام» و «همه» که از واژگان مورد علاقه مؤلف در سراسر اثر او هستند، بگذریم این پرسش پیش می‌آید که آیا تناقض میان گفتار مؤلف وجود ندارد؟ آیا عقلانی است که همه اندیشه‌وران مسلمان و نامسلمان بر استواری و درستی قرآن اجماع داشته باشند. اما هیچ کدام از آنان در بررسی‌های تاریخی به این اثر مراجعه نکنند؟

از این تناقضات در اثر یاد شده فراوان است. مؤلف ابتدا شانزده دلیل بر می‌شمارد که قرآن در زمان حیات پیامبر تدوین شد، اما بی‌درنگ از گردآوری قرآن در زمان ابوبکر سخن می‌گوید. (صص ۱۷ - ۱۴) البته راقم این سطور از تفاوت «تدوین و گردآوری» آگاه است، اما مطالعه دقیق متن مؤلف (صفحات ۱۷ - ۱۴) تناقض‌هایی را نشان خواهد داد. یکی دیگر از آسیب‌های روش‌شناسانه اثر مورد بحث، تکرار مطالب است. مؤلف بارها و بارها در صفحات متفاوت نکات یکسانی را تکرار می‌کند. برای نمونه تعریف‌ناپذیری قرآن، ماجرای سرزمین صبا، جغرافیای عربستان و جزآن.

گاه نیز به بیان مطالب می‌پردازد که در چهارچوب کتاب نمی‌گنجد و برای نمونه یک بخش کامل را به معنای نبی و نبوت اختصاص می‌دهد که ارتباط مستقیمی با موضوع مورد بحث ندارد.

همچنین در برخی جزئیات این کتاب برکنار از لغزش نیست. این لغزش‌ها به ویژه زمانی دیده می‌شود که مؤلف به متون عهد عتیق یا عهد جدید اشاره می‌کند. برای نمونه بنگرید به پانوشتم سوم صفحه ۳ که در آن مؤلف اعلام می‌دارد دو نسخه تورات یهودیان عبرانی و یهودیان سامری «هم در شمار اسفار و هم در بسیاری از مطالب متن با یکدیگر تفاوت‌های فراوانی دارند» در همین پانوشتم با کمال شگفتی می‌توان دید تورات با عهد قدیم یکسان پنداشته شده است که نمی‌دانم



و پاره‌ای دیگر را غیر آسمانی و این که احبار یهود آنها را پنهان کردند و در میان اسفار تورات نیاوردند تا مردم از آنها آگاه نشوند و جز آن» (ص ۴۳) به راستی مدرک این حرف‌ها کجاست؟ مؤلف که برای اثبات روشمند بودن پژوهش خود برای هر سخن کم اهمیتی ده‌ها مرجع در پانویس‌های خود ذکر می‌کند، برای ادعایی چنین گزاف چه سند تاریخی ارایه می‌دهد؟ هیچ مگر یکی از آثار خودش را!!! و این ارجاع دادن‌های مکرر به دیگر آثار خود هم یکی از آن مواردی است که ارزش علمی یک اثر را زیر پرسش می‌برد.

مؤلف در ادامه، صفحات فراوانی را به اثبات امری بدیهی و مشخص مانند اختلاف میان قصص قرآنی و قصص عهد عتیق اختصاص می‌دهد تا اثبات کند قرآن در بازگویی قصص خود تحت تأثیر منابع پیشین نبوده است. اما توجه ندارد که اثبات تفاوت‌های دو منبع دلیل کافی برای اثبات استقلال آنها از یکدیگر نیست. زیرا اگر چنین باشد، همانندی‌ها نیز می‌باید دلیل وابستگی قلمداد شود. شاید بنا به همین دلیل پافشاری مؤلف به ناچیز بودن تأثیرپذیری اعراب از یهودیان است که او ترجیح می‌دهد زمان کوچ یهودیان به سرزمین‌های عرب را میان سال‌های ۱۳۲ - ۱۳۵ میلادی بدانند، حال آنکه یهودیان و اعراب چون هر دوسامی و از یک ریشه‌اند بعید است مراد اعراب و یهودیان فقط پس از ۱۳۰ میلادی آغاز شده باشد.

مؤلف اعتقاد دارد ابراهیم و قوم او برخاسته از جزیره العرب است، اما دلیل تاریخی محکمی برای نظریه خود ارائه نمی‌دهد و حتی اذعان

آیا این لغزش مؤلف است یا مترجم یا توضیح دیگری در کار است. زیرا بسیار بعید است، مؤلف از این نکته ناآگاه باشد، شاید نیز برخلاف آگاهی در سخن گفتن در این موارد سهل‌انگاری نشان می‌دهد. به هر حال اگر این نکته را سهل‌انگاری بپنداریم، نمی‌توانیم چشم‌پوشی کنیم که ایشان می‌گویند «متن تورات پروتستان‌ها نیز با تورات کاتولیک‌ها حتی درباره نام‌ها و اسم‌های خاص تفاوت‌های آشکار و فراوان دارد» (همان پانویس).

به نظر می‌رسد کار از لغزش فراتر رفته و به تعریف آگاهانه واقعات با انگیزه تعصبات مذهبی انجامیده است. در واقع چه با توجه به اظهارات مطلق‌گرایانه، لغزش‌های عامدانه و تعریف برخی واقعات و چه با توجه به لحن و نثر احساساتی و شعاری مؤلف، ناچار باید نتیجه‌گیری کنیم، مؤلف سخت در بند دگم‌ها و تعصبات خود است و این تعصبات سخت به متدولوژی اثرش آسیب زده است. بحث حتی بی‌طرفی علمی مؤلف نیست، ما به باورهای مذهبی مؤلف احترام می‌گذاریم، بحث بر سر آن است که مؤلف شیوه‌های نادرستی را در دفاع از باورهای خود در پیش می‌گیرد که توجیه‌پذیر نیست، از جمله توهین، تهمت و افترا و ارائه ادعاهایی بی‌دلیل و مدرک علیه معتقدان به ادیان دیگر از جمله کلیمیان و مسیحیان که ما در ادامه مقاله به نمونه‌هایی از این نکته اشاره خواهیم کرد.

به هر حال حاصل کلام اینکه مؤلف به دلیل پیش‌فرض‌ها، دگم‌ها و باورهای مطلق‌گرایانه خود ساخته است، پروکرست وار همه واقعات را به سود دگم‌هایش که حتی مورد قبول بسیاری از مسلمانان نیز نیست، کلیشه‌بندی می‌کند؛ و این امر نه تنها با روش‌های پژوهشی و علمی ناسازگار بلکه حتی دفاع مناسبی از مذهب نیز شمرده نمی‌شود. شاید به دلیل همین غرض‌هاست که مؤلف ادعا می‌کند «اندک کسانی از اهل کتاب نیز که در مکه زندگی می‌کردند و شمارشان بیش از انگشت‌های یک دست نبود خود از نادان‌ترین و بیچاره‌ترین شهروندان این شهر مقدس شمرده می‌شدند.» (ص ۳۹) آیا به راستی می‌توان پذیرفت تعداد مسیحیان و کلیمیان مکه از پنج تن تجاوز نمی‌کرد؟

از این دست اقوال، یکی نیز این است: «گروهی از رهبران دینی یهود، بخش‌هایی از تورات را که به اسفار پنهانی معروفند، در جایی از کنیسه پنهان کرده بودند، بخش‌هایی که بعدها درباره آنها اختلاف نظرهایی پیش آمد، از این رو که پاره‌ای از آنها وحی رآسمانی می‌دانستند

آغاز از شیر سپیدتر بوده است. گناهان آدمی زادگان آن را چنین سیاه ساخته است» (ج ۱، ص ۱۶۲)، این ندای ابراهیم را آفریدگان میان آسمان و زمین، حتی آنان که هنوز به دنیا نیامده بودند، شنیدند (ج ۱، ص ۱۶۴)، «گرگی را نزد یعقوب آوردند و گفتند: این گرگ پسر را خورده است. پس گرگ در پاسخ به پرسش یعقوب به خواست خدا گفت که به خدا سوگند نه پسر را خورده‌ام و نه هرگز او را دیده‌ام و خوردن گوشت پیامبران بر ما حرام است؛ یعقوب از گرگ پرسید برای چه به کنعان آمده‌ای؟ پاسخ داد برای دیدن خویش‌نامه آمده بودم و جز آن» (ج ۳، ص ۳۹) «روزی گذر سلیمان به گنجشکی نر افتاد که پیرامون گنجشک ماده‌ای می‌چرخید، سلیمان به همراهان خود گفت: آیا می‌دانید چه می‌گوید؟ گفتند: ای پیامبر خدا، چه می‌گوید؟ گفت: او را برای خود خواستگاری می‌کند و می‌گوید: زن من شو به هر یک از خانه‌های دمشق که بخواهی تو را در خواهیم آورد» (ج ۳، ص ۸۵)

این را شنیده‌ایم که سلیمان زبان حیوانات را می‌دانسته است، اما اینکه گنجشکی به خواستگاری بپردازد و این مقدار فهم و اطلاعات داشته باشد که شهری به نام دمشق را بشناسد، امری است که حیوان‌شناسان باید احتمال وقوع آن را تأیید کنند. مؤلف همچنین پس از ذکر داستان به آتش افکندن ابراهیم می‌نویسد: «سعید بن جبیر گفته است که از ابن عباس روایت شده است که گفت: وقتی ابراهیم (ع) را در آتش افکندند، خازن باران گفت: پس کسی مرا به بارش فرمان می‌دهد تا باران را فرو ببارم، اما فرمان الهی شتابان تر از آن بود و خداوند فرمود: یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم. راوی گفت: هیچ آتشی در زمین برجای نماند، مگر آنکه خاموش شد و کعب گفت: آن روز کسی نتوانست از آتش بهره‌مند شود و آتش جز طنابی را که ابراهیم (ع) را با آن بسته بودند، نسوزاند. کعب و قتاده و زهری گفته‌اند که در آن روز تمامی جنبندگان به فرو نشاندن آتش مشغول شدند، مگر وزغ که در آتش می‌دمید، از این روی رسول خدا (ص) فرمان داد که آن را بکشند و آن را «فوسیقه» نامید. ابن ابی حاتم از فاکهه بن مغیره مخزومی روایت کرده که گفت: به نزد عایشه رفتم و در خانه‌اش نیزه‌ای دیدم و گفتم: ای ام‌المؤمنین! این نیزه به چه کارت می‌آید، گفت: با این وزغ‌ها را می‌کشیم، چرا که رسول خدا (ص) فرمود: وقتی که ابراهیم را به آتش افکندند، تمام جنبندگان زمین به فرو نشاندن آتش مشغول شدند مگر وزغ که او در آتش افروخته شده برای سوزاندن آن حضرت می‌دمید و رسول خدا (ص) ما را به کشتن آن فرمان داده است» (ج ۴، صص ۷-۸)

می‌دارد «هیچ دلیل تاریخی، بودن ابراهیم و اسماعیل را در مکه گواهی نمی‌کند» (ص ۱۲۳).

مؤلف نه تنها واقعیات تاریخی بلکه برخی اوقات روایت‌های اسلامی را نیز به سود پیش فرض‌ها و دگم‌های خود تفسیر می‌کند. برای مثال وی درباره داستان کدورتی که میان سارا و هاجر وجود داشت و سرانجام به وانهادن هاجر و اسماعیل در بیابان‌های حجاز انجامید، اعتقاد دارد ابراهیم به منظور «گسترش دین خدا بود که همسر و فرزند خویش را به حجاز برد تا هم پرچم یکپارچگی را که پیش‌تر در عراق و سوریه و مصر برافراشته بود، اینک در زمین و زمینه‌ای تازه برافرازد و هم پسر نوباوه خویش را به تبار پیشین خویش پیوند دهد» (ص ۱۳۲) و لابد به همین گمان است که وی ادعا می‌کند ابراهیم گاه به گاه به دیدار فرزند به حجاز می‌شتافت، امری که از لحاظ تاریخی هیچ سند و مدرکی آن را گواهی نمی‌دهد.

پیشتر که می‌رویم احساس می‌کنیم جزمیات مؤلف صرفاً ریشه مذهبی ندارد، بلکه در مواردی قومی و نژادی نیز شمرده می‌شود. او که پیش از این کوشیده بود ابراهیم را نه آرامی یا از دیگر اقوام سامی بلکه عرب بداند، گفته بود: «ابراهیم خلیل یک عرب نژاد اصیل است» (ص ۱۰۱). و پیش از آنکه نیای قوم یهود باشد نیای اعراب است، بلکه حتی زمانی که از سارا و هاجر همسران ابراهیم سخن می‌گوید، سارا را چندان محترم نمی‌شمارد، اما می‌کوشد مقام هاجر را هر چه بیشتر افزایش دهد. او که پیش از این یهودیان را متهم می‌کرد که آنان با اغراض نژادپرستانه و قوم پرستانه برای چهره‌های مذهبی خود، شأن و مقام‌های ساختگی می‌تراشیده‌اند. اینکه هاجر، کنیز سارا بوده باشد را مردود می‌داند و می‌نگارد: «به گمان بسیار، هاجر باید دختر یکی از پیشوایان دینی مصر باشد. زیرا چنین می‌نماید که ابراهیم با این گروه بیش از دیگران پیوند و پیوستگی داشته است» (ج ۱، ص ۱۳۹).

پیش از این مهم‌ترین خرده‌ای را که به این اثر گرفتیم، منطبق نبودن ادعای تاریخی و علمی بودن پژوهش با رویکرد مؤلف به متون غیر علمی و غیر تاریخی دانستیم. حال ناچاریم این را نیز بیفزاییم که مؤلف نه فقط عنایت کافی به منابع تاریخی ندارد، بلکه در استناد خود به متون غیر تاریخی نیز افراط می‌کند و گاه به بازگویی و ارائه روایات و احادیثی می‌پردازد که حتی به عنوان حدیث نیز مشکوک و مجهول می‌نماید و متنی که ادعای علمی و پژوهشی بودن دارد، محلی از اعراب نمی‌تواند داشته باشد، برای نمونه: «حجر الاسود از بهشت آمده و در

گناه بلکه از هر نوع لغزش و اشتباهی دارد در بسیاری موارد می‌کوشد نظر خود را به کرسی بنشانند. او درباره ماجرای ابراهیم که از خداوند می‌خواهد به او بنمایاند که چگونه مردگان را زنده می‌کند بخش کاملی (بخش چهارم از باب دوم جلد ۴) را اختصاص می‌دهد به اثبات اینکه ابراهیم هیچ گونه شکی به رستاخیز و توانایی خدا در زنده کردن مردگان نداشته است و اینکه وی در برابر پرسش خداوند درباره ایمان او می‌گوید: اما می‌خواهم تادلیم آرام بگیرد، نشان شک نیست. تلاش مؤلف برای اثبات این امر در برخی موارد به استدلال‌ات عجیب و غریب و تفسیرهای زبانی می‌انجامد، اما خلاصه اینکه پس این کوشش طاقت فرسا برای اثبات اینکه پیامبران از هر گونه شک و تردید یا لغزش مصون بوده‌اند، او دست کم در دو مورد اشاره به لغزش پیامبرانی دیگر می‌کند یک مورد درباره یونس پیامبر که مؤلف می‌پذیرد خداوند برای تنبیه یونس - و نه آزمایش او یا به دلیل دیگر - او را به کام ماهی می‌فرستد و دیگر درباره یوسف که به هنگام در بند بودن به جای امید بستن به خداوند دست به دامان یکی از هم‌بندان خود می‌شود و ظاهراً به همین دلیل خداوند او را چند سالی در زندان نگاه می‌دارد تا مایه عبرت او شود. مؤلف در پی اشاره به این مورد، می‌نویسد: «با این همه، یوسف نیز یک انسان بود و دچار درگیر ناتوانی‌های انسانی» (ج ۲، ص ۵۶) ظاهراً وی از یاد می‌برد بارها از این نظریه دفاع کرده است که پیامبران مصون از اشتباه و شک و لغزش اند.

به این ترتیب ما با پژوهشی روبه‌رو هستیم که حتی به نظریه‌ها و جزم‌های خود نیز وفادار نیست. مؤلف که در مقدمه کتاب خود گلایه می‌کند چرا مورخان اسلامی عهد عتیق را همچون سندی تاریخی می‌پندارند و صفحات فراوانی را به ذکر تناقضات و اشتباهات این اثر اختصاص می‌دهد هر آنجا که مصلحت خویش ایجاب می‌کند برای اثبات نظریه‌های خود به همین اثر استناد می‌کند! یعنی دست به کاری می‌زند که خود آن را نکوهش کرده بود و در واقع تجاهل می‌ورزد که اگر هم دیگر مورخان اسلامی در برخی موارد به عهد عتیق استناد می‌کنند به معنای آن نیست که کل آن را بری از لغزش و تناقض دانسته‌اند. در چند مورد نیز مؤلف با استناد به منبعی چون انجیل برنابا که از سوی تمامی شاخه‌های مسیحی معمول شمرده می‌شود، نکاتی را دیدگاه رسمی مسیحیان جا می‌زند.

بحث را به پایان ببریم و فقط به ذکر این نکته بسنده کنیم که آنچه آمد، مشتی بود، نمونه خروار.

۱۳۶) به راستی در برابر طرح چنین خرافاتی آن هم از یک محقق دانشگاهی چه باید گفت؟ به ویژه که ایشان در جایی فرموده‌اند: «معتقدیم که به طور ویژه باید در باورهایمان به روایات صحیح و امور خردپسند تکیه کنیم» (ج ۴، ص ۸۷) حال باید پرسید آیا روایتی که این از آن و آن از یک نفر دیگر نقل کرده است روایت صحیح شمرده می‌شود؟ آیا به فرض پذیرفته بودن معجزه سرد شدن آتش بر ابراهیم می‌توان پذیرفت در آن لحظه در تمامی جهان آتش‌ها خاموش شده باشد؟ مثلاً آتشی که در چین می‌سوزد به چه ضرورت باید خاموش شود؟ به چه جهت موجودات می‌باید به خاموش کردن آتش بپردازند؟ آیا اراده خداوند در این باره نمی‌تواند بی‌واسطه حیوانات محقق شود؟ و از آن باورناپذیرتر آن است که وزغی در آتش بدمد! دلیل دشمنی وزغ با ابراهیم چیست؟ آیا در عربستان خشک و سوزان آنقدر وزغ وجود دارد که عایشه نیزه‌ای برای کشتن وزغ‌ها کنار بگذارد؟ این روایت به قدری مجهول است که حتی صرف نقل آن در کتابی که ادعای علمی و تاریخی بودن را دارد، پذیرفتنی نیست. اینکه مؤلف در قطعیت یا حتی عدم قطعیت چنین روایتی سخن نگفته است توجیهی شمرده نمی‌شود، همان گونه که گفته شد حتی صرف نقل این روایت کافی است تا ارزش این اثر نه فقط به عنوان کتابی علمی و دانشگاهی که حتی به عنوان پژوهشی متکی بر احادیث و روایات نیز زیر پرسش رود. می‌توان پذیرفت که روایات و احادیث نیز می‌تواند در تحقیق تاریخی ارزشمند باشند، اما بی‌شک نه روایاتی از این دست.

جالب اینکه مؤلف هر آنجا که در متون یهودی و مسیحی اقوالی از این دست می‌یابد به ناگاه بدل به پژوهشگری خردگرا می‌شود و با استناد به چنین اقوالی به رد و تخطئه یهودیان و مسیحیان می‌پردازد.

مثلاً می‌گوید: «از ابی موسی اشعری روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود: سوگند به ذاتی که جان من در قبضه قدرت اوست، هر کس پس از این - خواه یهودی یا نصرانی - نام مرا بشنود، آنگاه به من ایمان نیارد، به دوزخ در خواهد آمد.» (ج ۴، ص ۸۳) اما مؤلف در این باره که چگونه پیامبر برای اهل کتاب نه فقط حق زندگی و حفظ مال و اموال که حتی آزادی مذهبی و دیگر حقوق انسانی قائل شده بود، سخنی نمی‌گوید.

اما اوضاع بدتر و بدتر می‌شود هنگامی که در می‌یابیم مؤلف در برخی موارد دچار تناقض گویی و رد باورهای پیشین خود می‌شود. برای نمونه او که باوری قاطع به معصوم بودن و بری بودن پیامبران نه تنها از